Archive of SID

بررسی پدیده نوستالژی در شاهنامه فردوسی و آثار شهریار

دکتر فاطمه غفوری
عضو هیات علمی واحد انار

چکیده

این پژوهش بر آن است که نوستالژی (حسرت گذشته و غم غربت) را در شاهنامهٔ فردوسی و آثار شهریار بکاود تا از یک سو خصیصه های برجستهٔ مقولهٔ حسرت گذشته و غم غربت را بیابد و سپس ریشه‌های مفهومی روانی- اجتماعی آن را در آثار دو شاعر بررسی ومقایسه کند و مشخص نمایدکه علل حسرت گذشته و غم غربت در شعر گذشته (شاهنامهٔ فردوسی) با شعر معاصر (شهریار) تا حدودی متفاوت بوده است و در شاهنامه جنبهٔ ملّی داشته امّا در آثار شهریار بیشتر ناشی از احساسات شخصی بوده است.

کلید واژه‌ها :

غم غربت (نوستالژی)، شاهنامهٔ فردوسی، شهریار.

www.SID.ir

Archive of SID

پیشینهٔ پژوهش

دربارهٔ فردوسی و شاهنامه کتب بسیاری نوشته شده که کتاب شناسی آنها خود مجموعهٔ عظیمی است. باری با وجود همه گونه گفتار و جستاری در هر بارهٔ و با هر دیدگاهی تا آنجا که نگارنده بررسی نموده است تا کنون هیچ بحث مبسوط و بسامانی درباره پدیدهٔ نوستالژی در شاهنامه صورت نگرفته است و آنچه در این زمینه وجود دارد چیزی فراتر از بحثهای کلّی در اینجا و آنجا نبوده است که برخی از آنها گوشه هایی از کار و کمال فردوسی را روشن کرده است.

از سوی دیگر محقّقان آشنا به زبان آذری، دربارهٔ شهریار و آثار او تحقیقاتی انجام داده اند ولی در مورد مسأله نوستالژی در آثار شهریار تحقیقی انجام نگرفته است. فقط کتابی تحت عنوان «این ترک پارسی گو» از منزوی منتشر شده که درآن به «منظومهٔ حیدربابا» اشاره شده وآن راشعری نوستالژیک می داند. (منزوی، ۱۳۷۲: ۱۱۸)

از آنجا که نوستالژی یک واژهٔ لاتینی و از اصطلاحات روانشناسی است، معادل فارسی آن غم غربت و حسرت گذشته می باشد. بنابراین پژوهشگر بدون استفاده از منبعی در مورد نوستالژی، به علّت وجود آن در ادبیّات چه گذشته و چه امروز، اقدام به پژوهشی در این زمینه نموده است و تنها منبع مورد استفاده در این پژوهش فرهنگهای روانشناسی بوده که معادل فارسی آن را غم غربت و حسرت گذشته ذکر کرده‌اند .

مقدّمه

پیش از بررسی پدیدهٔ نوستالژی در شاهنامه و آثار شهریار و مقایسهٔ آنها، ابتدا معنی این واژه ذکر می شود و پیشینهٔ آن، در ادبیّات فارسی، عرب و ادبیّات غرب مورد بررسی قرار می گیرد سپس شواهدی از آن در شاهنامه و آثار شهریار

www.SID.ir

Archive of SID

ارائه می‌گردد و عمده‌ترین زمینه های روانی و دلایل اجتماعی آنها بررسی می شود و در پایان این دو اثر از این جنبه مورد مقایسه قرار می گیرند.

نوستالژی (تاسه):

از آنجا که نوستالژی دل تنگی برای میهن یا سرزمین است شاعران ونویسندگان در انواع ادبیّات از آن سخن به میان آورده اند امّا به شکل وسیع تری در ادبیّات غنایی و عرفانی دیده می شود، نگارنده بر آن شد که نوعی از نوستالژی را که ریشهٔ آن روانی و اجتماعی است، بکاود و این پدیده را در ادبیّات حماسی نیز بررسی نموده، به مقایسهٔ آن با ادبیّات غنایی بپردازد.

غم غربت را می توان از دو وجهه مورد تجزیه و تحلیل قرار داد یکی وجههٔ عینی و دیگری ذهنی.

۱- وجههٔ عینی غم غربت:شاعر به یاد وطن و زادگاهش -که به هر علّت، خواسته و ناخواسته، از آن دور شده است – شعری یا سخنی بگوید و اغلب شامل حبسیّه و وطنیّه می باشد مانند اشعار ناصر خسرو، نیما، شهریار، مسعود سعد و...

۲- وجههٔ ذهنی غم غربت:که شاعر به یاد اصل و جوهر خود می سراید و در این جهان خاکی احساس غربت می نماید مانند نی نامهٔ مولانا، قصیدهٔ عینیّهٔ ابن سینا. همچنین حسرت گذشته از دو بعد عینی و ذهنی مورد تجزیه و تحلیل قرار می گیرد.

الف) وجههٔ عینی حسرت گذشته:شاعر به یاد روزگار جوانی و خوشی و نیز کودکی می سراید.

ب)وجههٔ ذهنی حسرت گذشته:شاعر به یاد روزگاران از دست رفته و یا احساس دل تنگی نسبت به زمان گذشته، که در آن آرامش و راحتی داشته ودر رفاه و خوشی به سرمی برده، می سراید، مانند :شکوائیّه ها و مرثیه ها...

www.SID.ir

Archive of SID

تاریخچهٔ نوستالژی در ادبیّات

در این بخش به بررسی پدیدهٔ نوستالژی در ادبیّات عرب، اروپا و ادبیّات فارسی می پردازیم.

ادبیّات عرب:

در عصر جاهلی، شعر، در بادیه ها پدید آمد و رشد کرد. شعر ترجمان احساسات افراد و زبان قبیله و طومار اخبار و سرگذشت آنان بود.ستایش از مردگان، یعنی رثا، بابی از شعر جاهلی بود، شاعر قهرمانهای مقتول قبیله را می ستود و برایشان نوحه سرایی می کرد و دیگران را به گرفتن انتقام از آنها تحریض می‌نمود. گاه، به جهت نسبت خویشاوندی با مقتول وتحریک عواطف شاعر برایش می گریست و اندوه خود را در قالب شعر می‌ریخت. گاه نیز وظیفهٔ اخلاقی وادارش می کرد تا بزرگ قبیله اش را که در حقّ او نیکی کرده بود و شاعر زمانی در سایهٔ حمایتش می زیسته، مرثیه بگوید. «رثا از ابواب مهم شعر جاهلی بود و از صاحبان این فن، مهلهل و خنساء بودند.مهلهل در سوگ مقتول بزرگواری گوید:

« دعوتک یا کلیب فلم تجبنی و کیف یجبنی البلد القفار
اجبنی یا کلیب خلاک ذم ضنینات النفوس لها مزار
اجبنی یا کلیب خلاک ذم لقد فجعت بفارسها نزار

ترجمه:

ای کلیب ندایت دادم و تو مرا پاسخ ندادی چگونه سرزمینهای بی آب و گیاه به من پاسخ می‌دهند.

ای کلیب ستوده خصال پاسخ ده مرا، مردم عزیزالوجود در خاک آرمیده اند.

ای کلیب ستوده خصال مرا پاسخ ده که نزار برای سوارش دردمند شده است.» (حنا الفاخوری، ۱۳٦۸: ٤۳)

شاعر بدوی چون قصد سرودن شعری در موضوعی می کند ،بی هیچ تکلّفی، نخست از ایستادن بر اطلال آثار خانه محبوب سخن می گویدو خاطرات

www.SID.ir

Archive of SID

گذشته را به یاد می آورد و در ابیاتی گاه طولانی و گاه کوتاه به یـاد آن ایّـام تغنّـی می کند.

«در دورهٔ خلفای راشدین و خلفای اموی، شعر از بادیـه بـه شـهر منتقـل شـد و رنگ سیاسی به خود گرفت و در دورهٔ عباسی شعر از مجالس ادب و سیاسـت بـه محافل غنا کشیده شد و باعث تحوّلی در اغراض و موضوعات آن شد. مدح و رثـا رواج یافت اما تغزّل در قصیده به شیوه قدما همان گریستن بر ربع و اطلال و دمن بود. با مرگ مأمون و ابونواس در قرن دوم هجری، انقلابی کـه نمایـانگر تجـدّد و نوآوری بود؛ از شدّت و حدّت خود افتاد و در قرن سوم هجری دوره تازه ای آغاز شد.

در دورهٔ بازگشت ادبی شاعران از آن اسلوب ها و سبکهای زیبا و درخشانی که همه قیود تقلیدها را شکـسته بـود ،عـدول کردنـد و از شـیوه نـوینی کـه بـشّار و ابونواس، در راه مردمی کردن شـعر آورده بودنـد بـاز گـشته و بـه سـبکهای کهـن گرایش یافتند. از شعرای معروف این دوره باید از ابوتمّام نام برد که علاوه بر انواع ادبی چون مدح ،مفاخره وحماسه ، در مرثیه نام آور بود.

در دورهٔ استقرار ادبی و حرکت تدریجی به سوی جمود، اوضاع ادبـی در خـور توجه است. در این دوره قرایح اندک اندک بسته می شد و شعر با همـان سـبک و سیرت معهود خویش در خاطرات شاعران می چرخید و گویی تمام درهـای آفـاق نوین هنری بر روی شاعر مسدود شده بود. تکرار همـان معـانی و مـضامین قـدیم شایع شد. آشفتگی اجتماعی، سبب شـد کـه شـاعران زبـان بـه شـکوه و شـکایت بگشایند. در نکوهش دهر، قصایدی می سرودند که آنها را دهریّات می خواندند.

کوتاه سخن در ادبیّات عرب، گریستن بر ربع و اطلال و دمن، رثاء یا مرثیه و شکوائیّه از عصر جاهلی تا دوره استقرار ادبی رواج داشته است. »(همان: ٤٣١)

در ادبیّات اروپا در میان مکاتب ادبی، پدیدهٔ نوستالژی را در دو مکتب کلاسـیک و بیش از آن درمکتب رمانتیک می بینیم.

www.SID.ir

Archive of SID

یکی از اصول مکتب کلاسیک تقلید از قدما می باشد، هنرمند کلاسیک می گوید: «زیبایی جاودانی را باید در آثار قدما جستجو کرد و در این باره اصل مسلّمی که باید رعایت شود «غور و تعمّق» است.»(سید حسینی،۱۳۷۱؛۱۰۰)آرزوی بازگشت به یونان قدیم نوعی نوستالژی است.

علاوه بر مکتب کلاسیک، در مکتب رمانتیک نیز با این پدیده روبرو هستیم.« از مسائل و برنامه های مهمّ رمانتیک ها که عقاید نوستالژی را در آنها ثابت می کند اصل «گریز و سیاحت» می باشد. آزردگی از محیط و زمان موجود و فرار به سوی فضاها یا زمانهای دیگر، دعوت به سفر تاریخی، یا جغرافیایی، سفر واقعی یا بر روی بالهای خیال. سفر تاریخی از برنامه های مهم رمانتیک ها و از فروع «گریز و سیاحت» می باشد.»(همان؛۱۸۰-۱۸۱)

با یک نگاه کلّی به مکاتب ادبی اروپا می توان چنین برداشت کرد که نوستالژی یا حسرت گذشته بیشتر در مکتب رمانتیک متجلّی شده است و کلاسیکهانیز که آرزوی بازگشت به یونان و رم باستان داشته اند، نوعی بینش نوستالژیکی دارند. پس نباید آن را محدود به زمان و مکان معیّنی نمود، بلکه در ذات و سرشت انسانی است که به دنبال «بهشت گمشدهٔ » خویش می باشد.

نوستالژی درایران باستان درگاهان یا سروده های زرتشت (اوستا)

«در اوستا دو نیروی عظیم و متضاد همیشه تظاهر می کنند: یکی نیروی نیکی به نام اسپنت مینو (خرد و معنی مقدّس) و دیگری انگره مینو (خرد و معنای خبیث) که بعدها آن دو را به یزدان و اهریمن تعبیر کرده اند، بشر مختار است، از این دو یکی را برگزیند، با انتخاب نیکی مستوجب بهشت و با انتخاب بدی مستحقّ دوزخ خواهد شد.» (مشکور، ۱۳٦۹: ٦۱) انتخاب نیکی و بدی به عهدهٔ خود انسان است، پس نیازی نیست که بر گذشته حسرت خورد.« با نگاهی به متون اوستایی و پهلوی درمی یابیم که در ایران باستان همیشه صحبت از آینده می شد نه گذشته، نوید آینده خوش را می دادند نه حسرت بر گذشته، فقط زمانی که به دنبال

www.SID.ir

Archive of SID

«بهشت گمشده» بودند؛ برگشت به گذشته احساس می شد آن هم بهشتی که مینوی خرد آن را وصف می کند. »(تفضّلی، ۱۳٦٤: ١٤)

نوستالژی در ادبیّات فارسی از قرن چهارم تا چهاردهم

عوامل موثّر در رسیدن به این نوع بینش و طرز تفکّر، یعنی حسرت گذشته عبارتنداز: گریستن و مرثیه خواندن در سوگ از دست رفتگان، تبعید شدن و یا حبس شدن شخص شاعر و سرودن حبسیّه، همچنین گله و شکایت از اوضاع زمان .

با بررسی سیر تحوّل همچنین طرز تفکّر و عواملی که موجب رسیدن به نوستالژی می شود از قرن چهارم تا قرن چهاردهم چنین می توان نتیجه گرفت: آدم الشّعرای شعر فارسی، رودکی، در قصیده ای که در کیفیّت پیری و جوانی ساخته و به نام قصیدهٔ دندانیه مشهور است و حاکی از تألّمات روحی و مراتب حزن و اندوه شاعر است به خاطر از دست دادن ایّام جوانی و فرارسیدن دوران پیری و تنگدستی بر گذشته حسرت می خورد. مطلع قصیده چنین است:

مرا بسود و فروریخت هر چه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود

(رودکی،دیوان، ۱۳٤۱: ٤٥)

شاعر دربار محمود غزنوی، فرخی سیستانی در غم از دست دادن سلطان، مرثیه ای دارد پر سوز و گداز با مطلع:

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار چه شد امسال که یکباره دگرگون شده کار

(دیوان فرخی،۱۳۷۱؛۹۰)

سپس با توصیف کویها، رسته ها، کاخها، مهتران، حاجیان، بانوان، خواجگان، عاملان، مطربان و لشکریان که سرگشته و سراسیمه شده و چشمهایشان پر نم و از حسرت و غم، نزار گشته است، می‌گوید:

این همان لشکریانند که من دیدم دی وین همان شهر و زمین است که من دیدم پار؟

www.SID.ir

Archive of SID

سپس با حسرت می گوید:

مگر امسال ملک باز نیامد ز غـزا دشمنی روی نهاده ست بر این شـهر و دیـار؟
مگر امسال زهر خانه عزیزی گـــم شـد تا شد ازحسرت وغم روز همه چون شب تار؟
(همان:۹۰)

ناصر خسرو ،تبعیدی یمگان، که به شکایت از امیران و مردم خراسان می پردازد:

بگذر ای باد دل افروز خراسـانی بر یکی مانده به یمگان دره زندانی
(دیوان ناصر خسرو، ،۱۳۸۷؛٤۳٥))

که سراسر قصیده گله و شکایت و بیان درد دل (بثّ الشّکوی) است.

زمانی که «غزان» خراسان را اشغال کرده آنجا را ویـران سـاختند؛ انـوری بـا سخنی آکنده از درد این فتنه مخوف را در قصیده ای عالی بـا مطلـع زیـر متجلّـی ساخته است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسـان بـه بر خـاقـان بـر
(دیوان انوری،۱۳۷۸؛۲۳)

شعراو بانگ بلندی است تا تظلّم مردم خراسان را به گوش دیگران برسـاند و عمق یک فاجعه را بازگو نماید.

اندکی پس از آن که انوری قصیدهٔ فوق را سرود خاقانی در دومین سفر خود بـرای تشرّف به خانهٔ خدا، پس از مشاهدهٔ ویرانی های ایوان مـداین قـصیده ای بـا ایـن مطلع سرود:

هان ای دل عبرت بین از دیده عبر کن هان ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان
(دیوان خاقانی،۱۳۷۹؛۲٤٥)

گریه و اندوه خاقانی بر عظمت از دست رفته شاهان ساسانی نیست بلکه بـر ویرانه های همیشه ویران اذهان انسانهای پندناپذیر و بـرای نـشان دادن ناپایـداری جهان و زوال همه شوکت ها و گردن کشی‌هاست.

از جمله اشعار اندوهبار در ادب فارسی قصیدهٔ قطران در زلزله تبریز با مطلع زیر است:

www.SID.ir

Archive of SID

بود محال تو را داشتن امید محال به عالمی که نباشد هگرز در یک حال

(دیوان قطران: ۲۰۸)

از شاعران بزرگی که در غم دوری از وطن مویه کرده اند، می‌توان از مسعود سعد سلمان نام برد. مسعود در حصارهای «دهک»«سو» «نای» و «مرنج» زندانی بود و حبسیّه های مهم ادب فارسی را، به نام او زده اند. (مسعود سعد سلمان، ۱۳٦۲: ۵۰۳ و ۳۵٦)

سنایی شاعر قرن ششم نیز در غم از دست دادن امیر معزّی سوگنامه ای دارد با مطلع زیر:

تا چند معزّ ای معزّی که خدایش زینجا به فلک برد و بقای ملکی داد

(سنایی،۱۳۸۷:۲۰٦)

معزّی که به شیوهٔ شعرای عرب سخن می گفت. قصیده غرّایی دارد که بر ویرانه های بجا ماندهء معشوق می گرید با مطلع:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

(امیر معزّی، ۱۳٦۲؛ ۵٦۲)

سیف الدّین محمّد فرغانی شاعر معروف عهد مغول از قتل وغارت وخونریزی و اوضاع زمانه گله و شکایت می کند:

بر سر خاکی که پایگاه من وتواست خون عزیزان بسان آب روان بود

(سیف فرغانی، ۱۳٦٤؛ ۱٤٤)

از آنجا که نوستالژی در فقدان و تباهی ارزش ها و گذشت ایام جوانی و شادکامی یا زوال دوره مجد و عظمت ظهور می کند. می توان قصیده سعدی در خرابی بغداد به دست مغولان را نیز از این مقوله دانست:

آسمان را حق بود گر خون بگریدبر زمین بر زوال ملک مستعصم امیرالمومنین

(کلیّات سعدی، ۱۳٦۹: ۷٦٤)

www.SID.ir

Archive of SID

درقرن هشتم حافظ نیز به گذشته اندوه می خورد و می گوید معاشرت آن شبها که با شاهدان شیرین لب به گفتگوی راز عاشقی می نشستیم و یادی از جمع مهربانان می رفت هرگز فراموش مباد.

یاد بـــاد آن صحبت شبها که با نوشیـــن لبان بحث سرّ عشق وذکر حلقهٔ عشّاق بود

یا:

یاد باد آنکه سر کوی توأم منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

(دیوان حافظ، ۱۳۷۰؛ ۲۸۰-۲۸۲)

بعد از سبک عراقی به سبک هندی می‌رسیم. هند که سرزمین آرزوهاست و در سروده های سخنوران هندی شایسته بررسی است؛ دراینجا به علّت کثرت تعداد شعرای هندی فقط به ذکر نمونه ای از آنها می پردازیم.

صائب تبریزی در شکوه از ایران و غم غربت از آن به هنگام ترک ایران و رفتن به هند چنین گوید:

داشتم شکوه از ایران، به تلافی گردون در فرامشکدهٔ هند رها کرد مرا...

(دیوان صائب، ۱۳٦۸؛ ٦٥)

سپس مرثیه سرایی رواج یافت بطوریکه قبل از صائب، محتشم کاشانی از شعرای دربار شاه طهماسب صفوی در سوگ شهدای کربلا قصیده ای به مطلع زیر سروده:

باز این چه شورش است که در خلق عالمست باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست

(محتشم کاشانی،۱۳٦۸: ۵۸)

سپس در قرن دوازده و اوایل قرن سیزدهم صباحی بیگدلی ترکیب بندی در مرثیه به تقلید ازکلیم ساخته است با مطلع:

افتاده شامگه، به کنار افق نگون خور چون سربریده از این طشت واژگون

(رادفر، ۱۳٦۲: ۸۷)

www.SID.ir

Archive of SID

بعد از آن وصال شیرازی به پیروی از سبک محتشم مرثیه های شورانگیزی دارد که بر شهرت ادبی او افزوده است:

این جامه سیاه فلک در عزای کیست؟ وین جیب چاک گشته صبح از برای کیست؟

(همان:۹۷)

سپس قاآنی از شعرای عهد قاجار مراثی زیادی در سوگ شهدای کربلا دارد و آخرین شاعر در قرن چهاردهم ملک الشعرای بهار است که در رثاء سیّدالشّهدا (ع) قصیده ای دارد به مطلع:

ای فلک آل علی را از وطن آواره کردی

زان سپس در کربلاشان بردی و بیچاره کردی

(همان:۱۱۷)

با بررسی سبک های مختلف فارسی، چنین برداشت می شود که در سبک خراسانی اندوه برگذشته یعنی شعر نوستالژیک بیش از دوره های دیگر دیده می‌شود. در سبک عراقی به علّت موقعیّت سیاسی- اجتماعی کشور، مرثیه ها و شکوه و گله رواج دارد و نیز شاعر از بی وفایی دوستان و دنیا می‌نالد. که حسرت برگذشته نوع اجتماعی است یاعرفانی- که شاعرازاصل خوددور افتاده و در این وطن احساس غریبی می کند. اما در سبک هندی با بررسی موقعیّت سیاسی- اجتماعی کشور، چنین به نظر می رسدکه شاعران سفر کرده به هندوستان، به غم غربت نالیده اند و به یاد وطن، اشعاری دارند و در دورهٔ بین سبک هندی و بازگشت، بیشتر مرثیه سرایی بر شهدای کربلا رواج دارد تا اینکه به عصر حاضر می‌رسیم.

از میان شاعرانی که آثاری نوستالژیک دارند دو شاعر را برگزیده ایم که مربوط به دو دورهٔ متفاوت می‌باشند؛ فردوسی شاعر قرن چهارم و شهریار شاعر عصر حاضر تا با بررسی آثار این دو شاعر، مشخص نمائیم که در کدام دوره

www.SID.ir

Archive of SID

نوستالژی شدیدتر بوده است و آثار نوستالژیک این دو دورهٔ خاصّ چه تفاوتی باهم دارند.

غم غربت و نوستالژی در شاهنامه

انگیزه پیدایی شاهنامه فردوسی چنان که می دانیم غم غربت (نوستالژی) فردوسی است، غربت از روزگار عزّت و اعتلای انسان، از عصر روایی فرهنگ پهلوی، جوانمردی، نام خواهی و هرگونه آرمان بلند بشری. سخن از این غربت درد انگیز در جای جای شاهنامه یا به گونه آشکار و یا به صورت پوشیده و در هیأت سنجش هایی که فردوسی به گونه ای هنرمندانه، میان آنچه در آن روزهای با شکوه وجود داشته و آنچه در ادوار بعد و نیز عصر فردوسی می گذشته، بیان کرده است.

فردوسی بر خلاف اقران خود؛ همچون عنصری، فرخی، منوچهری و غضایری، دوران خود را گذشته از برخی برهه‌های گذرا، عصر ذلّت و خواری و تباهی می داند. سخنان او در سبب فراهم آوردن کتاب گواه روشنی بر این امر است، شاعردهقان نژاد در جستجوی روزگاران کهن و از یاد رفته ، موبدانی سالخورده را -که نامهٔ پهلوانی را در یاد دارند- گرد می آورد و:

وزان نامداران فرّخ نشان — بپرسیدشان از کیان جهان
که ایدون به ما خوار بگذاشتند — که گیتی به آغاز چون داشتند
بر ایشان همه روز کند اوری — چه گونه سر آمد به نیک اختری
سخنهای شاهان و گشت جهان — بگفتند پیشش یکایک مهان
یکی نامور نامه افکند بن — چو بشنید ازیشان سپهبد سخن
برو آفرین از کهان و مهان — چنان یادگاری شد اندر جهان

(شاهنامه،ج ۱/۴۵- ۴۶/۱۳۸-۱۴۳)

کلمهٔ «گیتی» همراه با قید «به آغاز» به دوران قدیم، باز می گردد؛ یعنی، زمانی که هنوز تقسیم ممالک به مرزهایی مشخص و به تبع آن، جنگها و کشاکشهای دیریاز ، برای چیرگی بر سرزمینهای دیگران در میان نیست و پادشاهان

www.SID.ir

Archive of SID

«گیتی خدای» و «کیهان خدیو» هستند و پایان این برهه، پایان حیات رستم و خاتمه عصر کاملاً حماسی و داستانی است. این برهه هنگامی است که انسان از مجموعه کیهان جدایی نداشت و بر وفق فطرت خالص و طبیعی خویش می‌زیست مگر آنگاه که نیروهای شرّ بر گیتی و فطرت پاک، دست می یافتند؛ این هنگامی است که سروش با کیخسروها و ابلیس با ضحّاکها نجوی و یا پیوند وجودی دارند؛ مجموعهٔ آفرینش از قضا و قدر و فلک و ملک، نگران یک چوبه تیر رستم است که به سوی اشکبوس شوم تن نشانه رفته و یا هدایت کننده آن تیر عجیب است که نمایندگی از سوی فطرت آزاده انسان و آزادی طبیعی او بردیده اسفندیار، شاهزاده خودکامه که آزادگی و آزادی انسانی را نادیده گرفته است، فرود می آید. آری، لفظ «سرآمد» بیانگر احساس و اندیشه نوستالژیک فردوسی است و این که او «روز کندآوری» را پایان یافته می داند. در این سو هم آن چیزی قرار دارد که ما عصر تاریخی می خوانیم، دورانی که با موجودی ناجوانمرد و سبکسر چون بهمن آغاز و به خودکامه ریاکاری چون محمود پایان می یابد.

«مسکن مألوف» فردوسی زابلستان (سیستان) است و «عهد یار قدیم» همان پیمان همیشگی است که با پهلوانانی چون رستم دارد، پیمانی که تشخّص بخشنده به شخصیّت اوست و سر رشته پیوند او را از طریق آرمانهایش با آن آرمان شهری که همیشه در هوای آن است، نگاه می دارد. خورشید او بیش و پیش از «خورآسان» از نیمروز تافته است، بیشه شیرانی که ایران زمین پشت به آنها راست دارد، فردوسی چکیده آرمان و اندیشه اش را آن چنان در وجود رستم نهاده که آرش هستی اش را در تیر خویش و این نه تنها زال، که خود فردوسی است که در مرگ رستم مویه سر می دهد:

شغاد آن بنفرین شوریده بخت بکند از بن این خسروانی درخت
که دارد به یاد این چنین روزگار که داند شنیدن ز آموزگار
که چون رستمی پیش بینم به خاک به گفتار روباه گردد هلاک

www.SID.ir

Archive of SID

چـــرا پـــیش ایـــشان نمـــردم بـــه زار چـــرا مانـــدم انـــدر جهـــان یادگـــار
چـــرا بایـــدم زنـــدگانی و گـــاه چـــرا بایـــدم خـــواب و آرامگـــاه
(همان،ج ٤/١٣٥٠/٤٢٨٥-٤٢٩٠)

تمام دوران تاریخی شاهنامه در حسرت شعله ای پر فروغ چـون رسـتم مـی سوزد. امثال سو فزای مرد راه رستم نیستند. سو فزا تا سر حد توان می کوشد، رسـتم شود امّا دیگر همان حکایت نوشداروست، زمان زمان دیگـری اسـت. او صـفاتی والا دارد، شجاع، زیرک، خردمند، مدبّر، غمخوار مملکت و... و هنگامی به صحنه می آیـد که پیروز و هفت شاهزاده در جنگ با هیتالها کـشته شـده انـد و سـپاه و کـلّ کـشور دستخوش آشوب است و زمینه برای ظهور بزرگمردی چون رستم مهیا، اما بـه عبـث در انتظار بلاش نشسته تا اوکین پدر را بخواهد، چون کیخسرو پر مهر ولی کین ستان دیگر نخواهد آمد.سوفزا نومید خود آستین بالا می زند:

همـــی گفـــت بـــر کینـــه شـــهریار بلاش جـوان چـون بـود خواسـتار؟
بدانـــست کـــان کـــار بـــی ســـود شـــد ســـر تـــاج شـــاهی پـــر از دود شـــد
ســـــپاه پراکنـــــده را گردکـــــرد بـــزد کـــوس و زدشـــت برخاســـت گـــرد.
(همان،١٧٦٨: ٢٥)

بدین سان او شایسته ترین پهلوان و سردار عـصر خـویش اسـت، گرچـه شاه زمان او قباد بود امّا همه چیز در دست سو فزای بود:

همـــی رانـــد کـــار جهـــان ســـوفزای قبـــاد انـــدر ایـــران نبـــد کدخـــدای
همـــه کـــار او پهلـــوان رانـــدی کـــسی را بـــر شـــاه ننـــشاندی
نـه موبـد بـد او را نـه فرمـان نـه رأی جهـان پـر ز دسـتوری سـو فـرای
(همان،ج ٦/١٧٦٨/٢٤-٢٦)

وقتی فردوسی در معرّفی او به عنوان«نگهبان تخت و کلاه» در زابلـستان و بست و غزنین و «کابلستان» و «مرزبانی» خاندان ابـر پهلوانـان زابلـستان بـرای مـا تداعی شود و این گونه حالات دو پهلوان و نیـز محـیط آنهـا را بـا هـم بـسنجیم. می‌بینیم که سوفزای در محیطی پهلوان ستیز طبعاً نمی تواند آب رفته را بـه جـوی

www.SID.ir

Archive of SID

باز آورد. در قضیّهٔ دست به بند دادن او عاقبت کار وی خیلی زود و شتابناک فرا می رسد و فردوسی واقعه را بدون شاخ و برگ و در مختصرترین حد ممکن بازگو می کند، چرا؟ چون در مقابل ایستادگی رستم در برابر ننگ اسارت که آن همه تنش و بگو مگو را برانگیخت، انجام کار پهلوانانی که تن به خفّت می دهند، باید بسیار کوتاه باشد، در غیر این صورت شاید سنجش آن عظمت و این خفّت آن طور که باید صورت نگیرد. مگر نه این که اصل کلام و جوهرهٔ پهلوانی در همین ایستادگی و پاسداری از ننگ و نام و شناخت آن مسئولیت انسانی بزرگی است که بر عهدهٔ پهلوانان نهاده شده، یعنی قد برافراشتن در برابر هر گونه عامل تهدید و تحدید حریم حرمت و آزادگی انسان؟ به عبارت دیگر، همه صفات پهلوان در یک طرف و پاسداری از آزادی در طرف دیگر. سخن تنها بر سر فرد نیست؛ نظام دگرگون شده و سوفزای پهلوانی در اندازه این نظام دگرگونه است. به جای اینکه بلاش چون شاهان باستان کین پدر بستاند، سوفزای اورا بر سر غیرت آورده در نامه ای «پر درد و داغ» به او می نویسد:

که این مرگ هر کس بخواهد چشید شکیبایی ونام باید گزید
کزین کینه و خون پیروز شاه بنالدبه چرخ روان هور و ماه
(همان:۱۷٦۹/: ٤٥)

شاهان این دوره نه تنها جوهره و جربزه و غیرت فریدونها و کیخسروها را ندارند بلکه با مخالفان پدر، هم دست و هم صدا می شوند (بهرام گور) و حتّی پدر را می کشند (شیرویه)، بلاش در آغاز شاهی و در خطبهٔ جلوس خود، از همه چیز سخن می گوید بجز کین ستانی.

سوفزای پس از پیروزی برهیتالیان به چنان محبوبیّتی می رسد که همه از او سخن می گویند و در مجلس عشرت پس از این پیروزی، چامه گر فقط او را می ستاید، امّا بر خلاف بهرام چوبین از این موقعیّت استفاده نمی کند. این وجاهت سوفزای در زمان قباد غدّار، مایهٔ خلع و سپس قتل می شود. عزل یا قتل وزیر یا

www.SID.ir

Archive of SID

سردار لایق، سنّتی است که از پهلوان ستیزی گشتاسپ در آستانه ورود به عصر تاریخی آغاز شد و در تاریخ ادامه یافت. وقتی شاپور به فرمان قباد برای بند کردن سوفزای می رود، سخن فردوسی از زبان سوفزای ما را به یاد سخنان رستم در پاسخ به اسفندیار می اندازد که کوبنده تر از آن در تاریخ نیست. سوفرای اگر چه مانند رستم رنجها و خدمات خود را در حق شاه و کشور خویش بر می شمارد ولی سرانجام تسلیم می شود؛ هنر فردوسی در القا و تداعی انگیزی نیز از لحن کلام به خوبی برمی آید:

کنونم که فرمود، بندم سزاست — سخنهای ناسودمندم سزاست
ز فرمان او هیچ گونه مگرد — چو پیرایه دان بند بر پای مرد
(همان،۶۷:۱۷۶۹)

وقتی فردوسی در میانهٔ داستان سیاوش به عنوان نوعی آنتراکت از احوال خود در شصت سالگی سخن می گوید، وصف عیب چشم، ضعف تن، گرانی گوش و کندی زبان به گونه ای است که همه مصالح آن از روزگار کهن گرفته شده و لحن آن سرشار از درد و دریغ نوستالژیک نسبت به آن روزگاران گمشده است:

همان دیده بان بر سر کوهسار — نبیند همی لشکر شهریار
کشیدن ز دشمن ندانند عنان — مگر پیش مژگانش آید سنان
همان گوش از آوای او گشت سیر — همش لحن بلبل هم آوای شیر
دریغ آن گل و مشک خوشاب سی — همان تیغ برنده پارسی
(همان،۱۲۹۶: ۲۹۸۵))

آنگاه از کردگار چندان عمر می طلبد که:

کزین نامور نامه باستان — بمانم به گیتی یکی داستان
(همان،۱۲۹۶: ۲۹۸۶)

شاید مستقیم ترین و صریح ترین بیان فردوسی از غم غربت خویش در ضمن داستان سیاوش در آغاز نای کنگ دژ باشد، آنجا که از زوال همه چیزهای

www.SID.ir

Archive of SID

کهن، از حکیمان، شاهان، دلاوران، بتان شرم آگین خوش سخن و کسی که کنام او کوه بود می گوید و نتیجه می گیرد:

چو گیتی تهی مانـــد از راستان تو ایدر به بـــودن مزن داستان

(همان،۱۲۹٦: ۲۹۹۰)

یادر آغاز داستان ضحاک:

نهان گشت آئین فرزانـــگان پراکنده شـــد نام دیوانـــگان

(همان:۲۸٦۷)

داستان رستم و اسفندیار سرشارترین داستان از لحاظ غم غربت و نوستالژیک است. زمانی که اسفندیار رستم را به مهمانی نخوانده است و از این ناخواندن در برابر رستم پوزش می خواهد، رستم از گذشته با او سخن می گوید. (ج /۱۲۹٦/۲۹۸٤-۲۹۹۰)

نیز هنگامی که اسفندیار نژاد رستم را نکوهش می کند، رستم از گذشته و دودمان خود سخن گفته، به آنها افتخار می کند:

جهانـدار دانـد کـه دسـتان سـام بزرگـــست و بـــادانش و نیکنـــام
همـــی ســـام پـــور نریمـــان بدســـت نریمـــان گـــرد از کریمـــان بدســـت
بزرگـست و هوشـنگ بـودش پـدر بگیتـــی ســـوم خـــسرو تـــا جـــور
همانـــا شنیدســـتی آوای ســـام نبـــد در زمانـــه چنـــو نیـــک نـــام
پـــی مـــرد بـــی راه بـــر دز نبـــود بـــدان خرّمـــی روز هرگـــز نبـــود
مـــرا بـــود شمـــشیر و گـــرز گـــران کـــه مـــن بـــودم انـــدر جهـــان کـــامران

(ج ۱۲۹۸/۵-۱۲۹۹/۳۰۳۷-۳۰٦۹)

و یا هنگامی که اسفندیار نژاد خویش را ستایش می کند. و از گذشته خود سخن می گوید (همان/۱۳۰۰/۳۰۷٦-۳۱۱٦) و یا ستایش رستم ازپهلوانی خود و یادآوری پهلوانی های گذشته: (همان/۱۳۰۲/۳۱۱۹-۳۱۳۵) در بخش تاریخی شاهنامه شاهد نمونه های بسیاری از غم غربت و نوستالژیک فردوسی هستیم.نمونه ها:

www.SID.ir

Archive of SID

هنگامی که بهرام با سرداران از پادشاهی خود سخن می گوید، گردیه خواهرش او را پند داده. (ج۷/۲۰٤٥-۱۳٦۳-۱٦٥۸) و از پهلوانان گذشته ایران سخن می گوید که با وجود دلاوریهای بسیار هرگز نخواستند، بر تخت شاهی بنشینند. و نیز وقتی که هرمز شاه بهرام چوبینه را به جنگ ساوه شاه می فرستد، از شکوه و عظمت سپاه ساوه شاه به بهرام می گوید. بهرام سپهبد نیز در جواب هرمزد، از پهلوانان گذشته ایران و دلاوریهای آنها سخن می گوید. (ج۷/۱۹۹۷-٤۹٦-٥۰٥) بهرام چوبین امید تباه شده فردوسی است. در اثر همین غم غربت است که وقتی بهرام پس از قرنها فترت، در سنّت پهلوانی راستین به عرصه می‌آید صفات و توصیفاتی نثار او می شود که تنها برای رستم دستان به کار رفته است. شباهت غریبی است. آیا رستم برخاسته است؟ اینجاست که شوری به جان فردوسی می افتد، سخنش برای آخرین بار شعله می کشد و اوج می گیرد، اما دریغا که این لهیب چیزی جز شعله کشیدن چراغ در وقت فرو مردن نیست، شوربختا او که واپسین امیدش برای به هم آمدن دو سر حلقه بزرگمردی و پیوند حال به گذشته از کف رفت؛ رستم به عنوان موجودی داستانی در قلمرو آرمان باقی ماند. بگذریم از اینکه بهرام با همهٔ عشقی که فردوسی به او دارد از برخی خویهای ناپسند، از جمله فرصت طلبی و زرق و تمویه، نیز برکنار نیست و به اصطلاح جنسش خرده شیشه دارد. می‌خواهد بساط بیداد و فساد ساسانی را برچیند و عهد دلاوریهای اشکانی را تازه کند، امّا به نظر می رسد از آن دست افراد است که جمله مشهور «هدف وسیله را توجیه می کند» شعارشان است.« زهی درد برای حماسه سرایی که میان تمام منابعی که از بهرام سخن گفته اند ستودنی ترین و دوست داشتی ترین چهره را از سردار و پهلوان سخت دلیر، جسور، پرتحرّک، زیرک، ترفندان و شرینکار ترسیم کرده است، امّا شاهد برخی چیزهای ناساز در وجود او نیز هست.» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۸۳)

www.SID.ir

Archive of SID

شاعر قرون متأخر را جهانی پر از هول و هراس می داند، جهانی که در آن باید آرزوی طول عمر را به یک سو نهاد و:

چو زان نامداران جهان شد تهی — تو تاج فزونی چرا برنهی
نباشی بدین نامه همداستان — یکی شو بخوان نامه باستان
کزیشان جهان یکسر آباد بود — بدانگه که اندر جهان داد بود

(ج ۳/۱۰۵/۱۶۰۶-۱۶۲۳)

غم غربت و نوستالژی در دیوان شهریار

آثار نوستالژیک شهریار، در سراسر دیوان به چشم می خورد. به علّت کثرت آنها به بررسی مشهورترین آنها از قبیل: دو مرغ بهشتی، در جستجوی پدر، هذیان دل، حیدربابا (به زبان محلّی آذربایجانی) ای وای مادرم، مومیایی و سرود آبشار می پردازیم. اشعار مهمّ و مشهور دیگری هستند که نیاز به تجزیه و تحلیل آنها می‌باشد، چون: سهندیه به حیدربابا، مرثیه در سوگ پدر، به جستجوی پدر، مرثیه ای برای مادر همچون ای وای مادرم و... امّا به جهت شباهت آنها به یکدیگر، فقط به ذکر نام آنها، بسنده می کنیم.

از غزلیّات معروف شهریار «شاعر افسانه» را می توان نام برد. شاعر در این غزل نوستالژیک خطاب به نیما می گوید که هر دو در این جهان غریبیم، پس غم دل را بگو تا غریبانه بگرییم (دیوان اشعار، ج ۱، ص ۱۱٤).

از غزل های دیگر او «گوهر فروش» را می توان نام برد که در این غزل با مادر خود گفتگو می کند و صراحتاً اعلام می کند با اینکه پیر هستم ولی هنوز عشق جوانی در سرم هست. (همان:۱۱٤).

ولی باید از غزل دیگری که حال و هوای عرفانی دارد و غم شاعر در این غزل با غم وی در اشعار دیگرش تفاوت می کند،سخن گفت. نام این غزل «غنای غم» است. (دیوان، ج۱: ۱۲٦)

www.SID.ir

Archive of SID

شهریار در غزل دیگری به نام «حسرت عاشق» که ساختمان شعر با ردیف حسرت بنا شده است؛ با معشوق سخن می گوید:

ای حسرت هجران تو ای ما، حسرت همخانه حرمانم و همسایهٔ حسرت

از دیگر اشعار نوستالژیک شهریار می توان از «وداع جوانی» به مطلع «جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد» نام برد.

غزل «نالهٔ روح» غزلی است که در آن شاعر روحش توانایی گنجایش در جسم خاکی را ندارد، طوطی هند است و شوق رفتن به سرزمین معنی را دارد و دراین جهان غریب است.

«پیام به انشتین» از اشعار مهمّ و قابل بحث شهریار است ولی نمی توان این منظومه را در زمرهٔ اشعار نوستالژیک قرار داد. شاعر در این منظومه عشق و دانش را با هم آشتی می دهد.

«افسانهٔ شب» منظومهٔ بسیار بلندی است که شاعر در آن از کوه، جنگل، دریا، عاشق، مراسم روستائیان و مناجات علی در شب و شب شاعر و در نهایت «تخت جمشید» سخن می گوید؛ وی شبانه به دیدار ستون های شکسته و دیوارهای فرو ریخته شهرویران شده می رود. تصاویر در این قسمت از شعر آن قدر زنده و ملموس هستند که پنداری شاعر عمری را در تخت جمشید زیسته و از آنجا، تصویر برداشته است. حال آنکه سالها پس از سرودن «افسانه شب» نیز گویا هنوز تخت جمشید را ندیده بود. (منزوی، ۱۳۷۲:۱۳٦)

دو مرغ بهشتی: مرغ بهشتی مرغی است که با آواز پرنده ای دیگر هم آواز می‌گردد، آنچه می یابد؛ از خاکیان است. در اینجاست که مرغ بهشتی (شاعر) خطاب به دل خود می گوید که: «دیدی اینجا هم ای دل غریبم» ولی ناگاه از جنگل یاسمن ها نالهٔ آشنایی را می شنود که هم زبان اوست و آن افسانهٔ نیما است

www.SID.ir

Archive of SID

و مرغ هم آوازش خود نیماست. شهریار لحظهٔ وصال خود را با نیما- این لحظه های فراموش نشدنی را- با شور و حال و زیبایی بسیار توصیف می کند.

دو مرغ بهشتی از نشانه ها و تمثیل های آشنایی که در عرفان ایرانی وجود دارد، بهره گرفته است. خود همین اصل بهشتی داشتن و غریب خاکدان بودن، یکی از آن نشانه هاست. شاعر خود را مرغ بهشتی می داند که مرغان خاکی و آوازشان را، در خور جان آسمانی و آواز آن جهانی اش نمی داند و در جستجوی مرغ بهشتی دیگری است که چون او غریب این جهان است و آوازی دیگر و لحنی دیگر دارد که بوی سرزمین دیگرمی دهد.بوی بهشت در شعر «دو مرغ بهشتی» به معنی جهانی متفاوت با دنیای رایج و حال و هوایی دور از ابتذال متداول نیز مطرح می شود. (همان:٤٥))

و بدین ترتیب نوستالژی شهریار در منظومهٔ دو مرغ بهشتی نیز همچون آثار دیگرش ظاهر می شود.

قطعهٔ «در جستجوی پدر»: «یکی دیگر از اشعار نوستالژیکی شهریار، قطعهٔ «در جستجوی پدر» است. شاعر در یک غروب که دلتنگ بود، در حالیکه مچ دست پسرش را در دست گرفته، به سوی خانهٔ پدری خود می رود، تا اینکه آلام دل را تسکین دهد. شاعر به یاد کودکی و نوجوانی، به سوی مسکن مألوف می رود، ولی آنجا را چون بقعهٔ اموات، فضایی خاموش می بیند، در حالی که سخت متأثّر شده است و اشک از دیدگانش جاری می گردد، مواظب است که فرزندش چشم تر او را نبیند. امّا نکتهٔجالب توجه اینکه شاعر در حالی که در وطن و زادگاه خودش است، باز در وطنش بار غریبی بر دوش او سنگینی می کند. غربت در وطن! شاعر در این شعر بر خورد سه نسل را در حیطهٔ ذهن و واقعیّت نیز نشان می دهد. پدرش – که دیری است مرده- خودش- که آنقدر از شهرش دور بوده که دیگر انگار به چهره‌ای غریبه بدل شده است که کسی جز اشباح و ارواح آشنایان،

www.SID.ir

Archive of SID

نمی‌شناسدش- و سرانجام پسرش که کودکی مبهوت حال و احوال غریب و عوالم غمزده پدر است». (همان: ۲۹۳)

دلتنگ غروبی خفه بیرون زدم از در — در مشت گرفته مچ دست پسرم را
یا رب به چه سنگی زنم از دست غریبی — این کلّهٔ پوک و سر و مغز پکرم را
هم در وطنم بار غریبی به سردوش — کوهی است که خواهد بشکاند کمرم را
ناگه پسرم گفت چه می خواهی از این در — گفتم: پسرم بوی صفای پدرم را

(شهریار، ۱۳۷۰: ۷٦۵)

«**هذیان دل**»: هذیان دل یکی از اشعار نوستالژیک شهریار، در غم جدا شدن از سالهای شهرنشینی است که خاطره آنها، چون قند در کام شاعر باقی می ماند. شهریار در هذیان دل نیز از نیما متأثر است. ساختمان شعر، تقریباً؛ بر اساس «افسانه» بنا شده و وزن آن همان وزن «ای شب» نیما می باشد. شاعر که خود را طوفانی و مالیخولیایی می نامد، از گذشت ایّام که خاطراتش را - که همچون فیلمهای تار سینمایی هستند –یاد می کند و این خاطرات و سرگذشت روزگاران گذشته سبب می شود که شاعر زبان به هذیان گشاید:

دارم سری از گذشت ایام — طوفانی و مالیخولیایی
طومار خیال و خاطراتم — لولنده به کار خودنمایی
چون پرتو فیلمهای درهم — در پرده تار سینمایی

بگشود دلم زبان هذیان

(همان:٦٧٩)

هذیان دل در گردش مدوّر تصاویرش، زندگی را بیان می کند، دیروز را، امروز را و حتّی فردا را. هذیان دل زندگی پر فراز و نشیب انسانی است، که بازگو می شود. از عشق می گوید، از پیری، کودکی، عرفان، دیدار و هجران، فلسفهٔ حیات، تاریخ، مصائب اجتماعی، عشق به زادگاه، از زمین، از آسمان، از پدر و سرانجام غم غربت و حسرت گذشته:

www.SID.ir

Archive of SID

زانسوی قرا چمن دیاری است نزهتگه شاهدان آفاق
آن دامن کوه شنگل آباد و آن جلگه سبز قیش قرشاق...

آن یار و دیار آشنایی
(همان:۷۲۰)

«**حیدربابا**»: «حیدربابا» وطن شاعرو کوهی در جوار خشکناب از قراء قراچمن، سرود درد، حدیث عشق و قصّهٔ غصّه‌ای است که مادری سر فراز در آن، با فرزند خود، شهریار ملک سخن، سخن می راند. منشور آزادی و آزادگی است که از سوی شهریار، شرف صدور یافته است.حیدربابا سرگذشت انسانهای آزاده و در بند است که به گناهی ناکرده، از بهشت آرزو و آزادی رانده شده اند و هوای عشق وطن و محبّت و آزادی در سر دارند. «حیدر بابا، فریاد در گلو شکستهٔ انسانهای رنج دیده و بلا کشیده ای است که از دل تاریخ برخاسته است. حیدربابا، راز دل خونین ستمدیدگان است که از جان جهان سر برکشیده است! و از این روست که مانند سرود آسمانی در دلها می نشیند و در خاطرها و خاطره ها جای می گیرد.» (احمدی گیوی، ۱۳۷۰:۱٤)

شهریار را باید شاعر «حیدربابا» نامید، خواننده، هر بار که حیدربابا را می‌خواند، لذّت تازه ای می برد و دیده و دلش روشن تر شده، پا به پای قهرمانان آن حرکت می کند. با چشمانشان اشک می ریزد، با لبهایشان می خندد و با دلهایشان شاد و غمگین می شود؛ در همه جا با قهرمانان، همدل و همداستان می‌شود، زیرا بسیاری از رازها و دردهای نهفته و نگفته خود راکه از دیرباز قادر به دید و درک و تشخیص و بیان آنها نبوده، در این گنجینه به زبانی که مادرش برایش لالایی گفته بود. به روشنی می خواند و به راحتی می فهمد. خصوصاً اگر در دیار غربت باشد و به این بند بلند و تکان دهنده برسد؛ دور از یار و دیار چه حالی به او دست می دهد:

بیر او چایدم بو چیر پینان یئل ایلن باغلا شایدیم داغدان آشان سئل ایلن

www.SID.ir

Archive of SID

آغلا شایدیم اوزاق دوشن ائل ایلن بیر گوره یدیم آیر یلیغی کیم سالدی؟

اولکه میزده گیم قیر یلدی، کیم قالدی

(همان:۷۲۰)

ترجمه:

پرواز باد سرکش و غرّانم آرزوست هم تک شدن به سیل خروشانم آرزوست

با چشم تر، زیارت یارانم آرزوست آخر میان ما که جدایی فکنده است؟

از ایل واز تبار که مرده، که زنده است؟

(شهریار، کلیات ترکی، ۱۳۷۱: ٤٥)

با درنظر گرفتن محتوای «حیدربابا» و جوهر اجتماعی آن از دیدگاه جامعه شناسی هنر می توان گفت که هیچ شاعری در مشرق زمین، در قلمرو شعر، تا کنون، بدین گستردگی و ژرف نگری به زندگی اجتماعی و حیات فرهنگ جامعه روستایی نزدیک نشده است و با تکیه بر ویژگی های حیات فردی و اجتماعی مردم روستا و فرهنگ و ادب عامه، شاهکاری بدین زیبایی نیافریده است.

در این منظومه نوستالژیک شهریار، که یکی از برجسته ترین منظومه های نوستالژیک ادبیّات ایران است، شاعر در جای جای اشعار و ابیاتش حسرت به جوانی از دست رفته می‌برد، امید در این منظومه جایگاهی ندارد، فقط حسرت است و افسوس.

این طرز تفکّر شاعر را باید متأثر از شکست و ناکامی او در «عشق» دانست، که فقط آرزوی دنیای شادکامی کودکی را دارد.

در پایان این منظومه، آزادشدن از غم و پیوسته شاد بودن را برای حیدربابا آرزو می‌کند:

حیدر بابا، سنین کؤیلون شاد اولسن دونیا وار کن، آغزین دولو داد اولسون

سندن کئچن تانیش اولسون، یاد اولسون

دئینه منیم شاعر اوغلوم شهریار بیر عمر دور غم استونه غم قالار

(همان،٥٦)

www.SID.ir

Archive of SID

ترجمه:

حیدربابا دلت ز غم آزاد باد و شاد کامت ز سازگاری دوران چو شهد باد

اغیار و یار را چو به کویت گذر فتاد

گو: شهریار من گله از یار می کند عمری ست غم به روی غم انبار می کند

«**حیدربابای دوم**»:شاعر حیدربابای دوم را هنگام بازگشت به تبریز و پای کوه حیدربابا می سراید. دیگر در این منظومه دوری وطن و غم غربت نیست. فقط روزگاران گذشته را یادآوری می کند، اما سوز و گداز حیدربابای اوّل را ندارد. زیرا شاعر به دوستان و آشنایانی که دست نمی یافت و فقط از آنها خاطره ای داشت، دست یافته و هر کدام را با شکل و هیأتی دیگر می بیند. اینجاست که از گذشت ایّام می‌گوید، از بی وفایی دنیا. در این منظومه چون شاعر بهشت گمشده خویش را نمی یابد، ناچار است دل به خاطره ها خوش کند و شاید به خاطر همین سرخوردگی و یأس است که در این قسمت شّدت گله ها و عتابها و خشونت شاعر با کوه بیشتر است.

نگارنده معتقد است که شاعر در حیدربابای دوم به شیوه شعرای عرب، به یاد معشوق و ویرانه های باقی مانده از او یا بهتر گفته شود، بر ربع و اطلال و دمن می گرید.

ای وای مادرم: یکی دیگر از اشعار مشهور نوستالژیک شهریار «ای وای مادرم»است که شعری آزاد و نیمایی است. «ای وای مادرم» فریاد پسری است که در سوگ مادر نشسته، جوشش دیوانه وار و بی‌مهار بغض و اشک و غربت در سراسر منظومه نمایان است. «شاعر با صمیمیّت تمام مصیبت را می نمایاند. این صمیمیّت آن چنان شعر را می آکند که سایر روابط شاعر با شعر را به تمامی تحت الشّعاع خود قرار می دهد و در این شعر، شاعر صمیمیّت را تصور می کند، می‌گرید، به یاد می آورد، به خاک می سپارد و بر می گردد.» (منزوی، ۱۳۷۱: ۱۴۹)

www.SID.ir

Archive of SID

مومیایی: از دیگر اشعار نوستالژیک شهریار، می توان از «مومیایی» -که به سبک نیمایی سروده شده است- نام برد.مومیایی، داستان بازگشت شاعر است به وطن خویش، اما باز در وطن خود احساس غربت می کند.همانگونه که در شعر «در جستجوی پدر» نیز به آن اشاره شده است. اما غریبی در وطن مومیایی با غربت در جستجوی پدر تفاوت دارد و در شعر مومیایی بعد ذهنی قضیه را می بینیم و در قطعه در جستجوی پدر بعد عینی غربت را. (شهریار، دیوان اشعار، ج۱: ۵۵۰)

سرود آبشار:یکی از قطعات در خور توجّه شهریار «سرود آبشار» نام دارد. شاعر در این قطعه زیبا با حسرت یادی از دوران جوانی می کند. حسرت گذشته، گذشته ای که در آن روزهای نوشین و دلکش جوانی پایان می پذیرد، یک آب نوشیدن چه کیفیت ها و چه معناها داشت و شاید همان یاد و قیاس آن روزهای روشن با ایّام بی فروغ سالخوردگی، انگیزهٔ سرودن این قطعه شده باشد. سخن از شبی ماهتابی در ییلاق و کوهسار است و مناظر دلربای آن بامطلع:

چون خواب نوشین یاد دارم ماهتابی روشنتر از روز سپید کامکاران...

آوخ از آن نوشین و دلکش روزگاران

(همان، ج ۱: ۳۸۵)

«این تابلو زنده و زیبا و یادکرد آن شب ماهتاب و مناظر خیال انگیز و دلکش آن و مهربانی و دلنوازی دختر دهقان، مقدمه ای است برای نمایش گوشه ای از عوالم زیبای جوانی که اینک شاعر آن را پشت سر گذاشته و در روزگار پیری از آن خاطرات با حسرت یاد می کند، روزگاری که خود را «نخل بی برگ و بر در شوره زاران می نگارد.» (یوسفی، ۱۳٦۹:٦٤۱)

www.SID.ir

Archive of SID

نتیجه گیری

با توجه به موضوع پژوهش- بررسی تطبیقی فرایند نوستالژی شاهنامهٔ فردوسی و اشعار شهریار وتحلیل روانی و اجتماعی آثار دو شاعر، می‌توان چنین نتیجه گیری نمود:

با توجه به تحلیل اشعار شهریار،چنین استنتاج می شود که خاطرات عاطفی شهریار، نارضایتی از اوضاع زمان طی شهریور ۱۳۲۰ به بعد، همچنین بیماری شاعر که موجب تحوّل روحی وی گشته است، می تواند، گرایش شهریار را به نوستالژی فراهم سازد.

انگیزهٔ پیدایش شاهنامه فردوسی غم غربت یا نوستالژی فردوسی است. غربت از روزگاراوج و بلندی انسان، از عصر روایی فرهنگ پهلوی، جوانمردی، نام جویی و هرگونه آرمان بلند بشری . سخن از این غربت درد انگیز در جای جای شاهنامه یا به گونه آشکار و یا به صورت پوشیده و به شکل سنجش هایی که فردوسی هنرمندانه میان روزگاران باستان و ادوار بعد و نیز عصر وی می‌گذشته، بیان کرده است. مستقیم‌ترین و صریح‌ترین بیان فردوسی از غم غربت خویش در داستانها، آنجایی است که از زوال همه چیزهای کهن، از حکیمان، شاهان، دلاوران، تبادل شرم آگین خویش سخن گفته و... می‌گوید. داستان رستم و اسفندیار سرشارترین داستان از لحاظ غم غربت و نوستالژیک است. در بخش تاریخی شاهنامه نیز شاهد نمونه های بسیاری از غم غربت و نوستالژیک فردوسی هستیم.

می توان چنین نظر داد که نارضایتی فردوسی از اوضاع زمانهٔ خود- عصر سلطان محمود غزنوی-و روی کار آمدن تازیان، عاملی جهت پیدایش اشعار نوستالژیک او گردیده است ونوستالژی فردوسی بیشتر جنبهٔ ملّی ومیهنی داشته است امّا نوستالژی شهریارجنبه روانی-اجتماعی ودر مواردی نیزعرفانی بوده است.

www.SID.ir

Archive of SID

منابع و مآخذ

۱-احمدی گیوی،حسن،(۱۳۷۰) ،مقدمهٔ سلام بر حیدربابا، تهران،دنیا،چاپ اول.

۲-امامی، نصراله،(۱۳٦۹)، مرثیه سرایی در ادبیّات فارسی،تهران،دفترمرکزی جهاد دانشگاهی،چاپ اول .

۳-امیرمعزّی،(۱۳٦۲)،دیوان اشعار،ناصرهیری،تهران،مرزبان،چاپ اول.

٤-تفضّلی،احمد،(۱۳٦٤)،مینوی خرد،تهران،توس،چ دوم.

۵-حافظ شیرازی،شمس الدّین محمّد،(۱۳۷۰)، دیوان اشعار،خطیب رهبر،تهران ،صفی علیشاه،چ هفتم.

٦ -حمیدیان،سعید،(۱۳۷۰)، درآمدی برهنروواندیشه فردوسی،تهران،نشرمرکز.

۷-حناالفاخوری،(۱۳٦۸)،تاریخ ادبیات به زبان عربی،عبدالمحمد آیتی،تهران،توس،چ دوم.

۸- رادفر،ابوالقاسم،(۱۳٦۲)،مرثیه از شاعران پارسی گوی،تهران،امیرکبیر.

۹- رودکی،دیوان،(۱۳٤۱)، نفیسی،سعید، تهران، نیل،چ اول.

۱۰- سعد سلمان،مسعود،(۱۳٦۲)،دیوان اشعار،ناصرهیری،تهران،گلشانی،چ اول.

۱۱- سعدی،کلیات،(۱۳٦۹)،محمد علی فروغی،تهران،امیرکبیر.

۱۲- سیف فرغانی، (۱۳٦٤) ، دیوان اشعار،ذبیح الله صفا،تهران،فردوسی،چ دوم.

۱۳- شهریار ،محمّدحسین،(۱۳۷۱)،کلیات ترکی،اصغرفردی، تهران،الهدی،چ دوم.

۱٤- ----------، دیوان اشعار،ج۱.

۱۵- فردوسی،ابوالقاسم،شاهنامه،ج۱،ج۳،ج٤،ج۵،ج٦،ج۷.

۱٦- قبادیانی بلخی،ناصرخسرو،دیوان اشعار،به تصحیح مهدی محقق ومجتبی مینوی.

۱۷- قطران تبریزی، دیوان اشعار، چ نخجوان.

۱۸- مشکور، محمدجواد، (۱۳٦۹)، ایران درعهدباستان، تهران، اشرفی، چ ششم.

۱۹ منزوی، حسین، (۱۳۷۲)، این ترک پارسی گوی،تهران،چ اول.-

۲۰- یوسفی،غلامحسین،(۱۳٦۹)،چشمه روشن،تهران،علمی،چ دوم.

www.SID.ir